

مقالات

فرهنگ ایران: خلاقیت مستمر

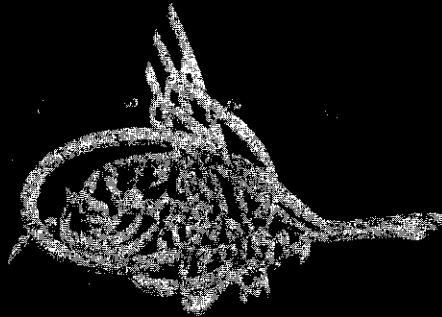
محمد مسجد جامعی

مقاله‌ای را که میخوانید، نقدگونه‌ای است بر کتاب «ایران پل فیروزه» که چند سال قبل توسط جناب آقای محمد مسجد جامعی به رشتهٔ تحریر درآمده است و از آنجا که متضمن نکات فراوانی در زمینهٔ فرهنگ و تمدن اسلامی ایران است، به درج آن مبادرت می‌ورزیم.

■ کتاب «ایران پل فیروزه» حاوی مجموعه تصاویری است از سرزمین و مظاهر مختلف فرهنگ و هنر مردم ایران. تهیه‌کنندگان کتاب، کوشیده‌اند تا خصوصیات سرزمین و طبیعت بسیار متنوع و درعین حال دلکش و پرجاذبهٔ این کشور را، بویژه در آنجا که به فهم بهتر و عمیق‌تر فرهنگ و میراث معنوی آن کمک می‌کند، به تصویر کشند.

این کتاب که در اوج قدرت رژیم گذشته به چاپ رسیده، عمدتاً و بلکه کلاً توسط یک عکاس کانادائی و یک نویسندهٔ ایرانی - نویسندهٔ مقدمه - تهیه و تدوین شده است، و آنچه در مجموع القاء می‌کند، عبارتست از تصورات و

ROLOFF BENY LA PERSE



PONT DE TURQUOISE

از دستگاه حاکم دور نگه میداشت، بلکه مهمتر این بود که تصور و تلقی قدرت بدستان از مردمی که بر آنها حکومت می‌کردند و اینکه چه فرهنگ و اعتقادات و ارزشها و ویژگی‌هایی دارند، یکسره مُشوّه و نادرست و حتی مخالف و متضاد با واقعیت‌های زنده و موجود بود.

این نکته از سه کتابی که شاه در طول دوران حکومتش باز نوشت، بخوبی برمی‌آید؛ حتی در آنجا که از «مأموریت برای وطن» سخن می‌گوید، با آنکه هنوز بدان حد از قدرت نرسیده بود که خود قدرت بصورت عاملی موثر در جدائی او از مردم درآید، معذک از ایران و مردم و فرهنگ ایران تصویری نادرست و سخت بدور از

تلقینات آن عکاس و این نویسنده از سرزمین و فرهنگ و تاریخ و بالاخره ارزشهای متعالی و معنوی ایران. و واقعیت این است که کتاب بیشتر تحت‌تأثیر ذهنیات و افکار و گرایشهای این دو است تا اصول و سیاستها و تفکرات حاکم بر ایران آن روز.

اصول و سیاستهای حاکم بر ایران قبل از انقلاب را خصوصاً می‌باید در اندیشه‌ها و آرمانهای شخص شاه جستجو کرد و حقیقت این است که در مجموع فکر و ذهن او جایی برای مردم و فرهنگ زنده و خلاق و ارزشمندی که در آن و با آن می‌زیستند، وجود نداشت؛ مسئله تنها این نبود که شکافی بزرگ توده‌های وسیع مردم را

واقعیت ارائه می‌نماید. اوج این جدایی و بیگانگی را میتوان در آخرین کتاب او «بسوی تمدن بزرگ» که به لحاظ تضادش با واقعیت‌های موجود و بلندپروازیش حتی مورد تمسخر و ریشخند اطرافیان و کارگزارانش نیز قرار گرفت، بخوبی مشاهده کرد.^۱

از نظر رژیم گذشته اصولاً ایران در زمره سایر ممالک اسلامی قرار نداشت؛ از نظر آنان، فرهنگ این سرزمین بیشتر با فرهنگ غرب نزدیکی و مشابهت و بلکه یگانگی و وحدت داشت تا با فرهنگ همسایگان مسلمانش. و تمامی تلاش قدرت‌بدستان و بویژه شخص شاه، خصوصاً در طی دهه قبل از انقلاب که ثروت انبوه ناشی از افزایش قیمت نفت و شرایط جهانی، امتیازهای بی‌مانندی در اختیار زمامداران حاکم قرار داده بود، بر این متمرکز بود که به دیگران بقبولانند که ایران از نظر تاریخی و فرهنگی بخشی از اروپا است و باید با او همچون یک کشور اروپائی برخورد شود. و حقیقت این است که عملاً مجموع برنامه‌ریزیها و اهداف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران اواخر دهه چهل و دهه پنجاه، بر مبنای این فکر و آرمان شکل گرفته بود. رؤیا و «مدینه فاضله» شاه فرنگ بود و در راه نیل بدان از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. آخرین کتاب او تصویری روشن و دقیق از نکاتی که ذکرشان گذشت، ارائه می‌دهد.

در چارچوب چنین تفکری، طبیعتاً نه تنها برای اسلام و فرهنگ اسلامی چهارده قرنۀ این سرزمین جایی باقی نمی‌ماند، بلکه ستیز با آن در

جهت به فراموشی کشاندن و یا لاقلاً دگرگون ساختن و مسخ آن، بمنظور انطباق با اصول و سیاستهای جدید، بعنوان یک رسالت بزرگ قلمداد می‌شد. اصل بر این بود که در حیات فعال اجتماعی و سیاسی برای اسلام هیچ نقشی قائل نشوند. و در آنجا هم که به ناچار و از سر ضرورت مجبور به استفاده از آن بودند، مایل بودند از اسلام و فرهنگ اسلامی ای استفاده کنند که خود، آن را تفسیر می‌کنند. بهرحال، آنها پس از تجربه ناموفق دوران قبل از شهریور ۲۰، بخوبی این نکته را دریافته بودند که علی‌رغم تمامی تلاشها و تمهیدات، قادر نیستند که این دین را بکلی بفراموشی کشانند و واقعیت‌های عمیق و ریشه‌دار اجتماعی و تاریخی و فرهنگی اش را نادیده انگارند.^۲ از همین روی، کوشیدند تا تفسیری مطابق با اصول و منافع شان از دین و فرهنگ برآمده از آن ارائه کنند که در مجموع سازگار و هماهنگ با برنامه‌ها و اهدافشان باشد و یا لاقلاً خصوصیت‌بازدارندگی و مقابله و ستیزش با آنچه می‌خواهند، از بین برود و نابود شود؛ البته آنها بیشتر به بیان و تفسیر فرهنگ اسلامی، آنگونه که خود می‌خواستند و می‌اندیشیدند، پرداختند تا به اسلام بعنوان یک دین و یک ایدئولوژی. و این، علل متعددی داشت. ایران کشوری بود که از همان سالهای اولیه ظهور اسلام به این دین گرویده بود و تاریخ و علم و فرهنگ و ادب و هنر و بالاخره تمامی مظاهر و تجلیات فکری و روحی و عرفانی و هنریش در پرتو دین شکل گرفته و خلایقیت یافته بود. و این سهم، آنچنان عظیم و اساسی بود که قابل چشم‌پوشی نبود؛ اگر چه

افرادی بی اطلاع و یا مغرض، در طول نیم قرن اخیر، نهایت کوشش خود را برای انکار این واقعیت بکار گرفتند، اما امکان نداشت که برای همیشه چشم همگان بر روی حقایق بسته شود.

از این گذشته از دیدگاه بیگانگان، تقریباً تمامی افتخارات بزرگ ایران به دوره اسلامی آن تعلق داشت. و مخصوصاً از آنجا که غالب بیگانگانی که چنین می اندیشیدند، فرهنگی بودند، انکار این واقعیت برای رژیم، به لحاظ اصول فکری و آرمانیش، نه ممکن بود و نه حتی مطلوب. کسانی که نهایت آرزویشان رسیدن به فرنگ بود، نمی توانستند تائید آنان نسبت به افتخارات تاریخی خود را نادیده انگارند. در حقیقت «غرب مادری» رژیم گذشته موجب شده بود که آنان به نوعی به واقعیت فرهنگ و تمدنی که اسلام در این کشور پی افکنده بود، اذعان کنند. نکته این است که این عامل بیش از هر عامل دیگری در عدم انکار تاریخ و تمدن اسلامی این سرزمین از طرف رژیم گذشته نقش داشته است. دقیقاً از همین روی بود که تصور و تفسیر آنان از فرهنگ اسلامی ایران بیشتر و بلکه کلاً متأثر از دیدگاه‌ها و نظرات فرنگیان بود تا از واقعیت‌های تاریخی و فرهنگی. آنان به کشور خویش و به خویشتن خویش از ورای عینک دیگران نگاه می‌کردند!

بهر حال لازم بود که از فرهنگ اسلامی این سرزمین تفسیری متناسب و هماهنگ با تمنیات و نیازهای قدرت بدستان ارائه شود که هم در داخل کشور قابل عرضه باشد و هم در خارج آن؛ به گونه‌ای که هم بتواند بنیادی برای رسالت

داخلی باشد و هم اصلی برای تنظیم سیاستهای خارجی. اما چنین ضرورتی در مورد اسلام بعنوان یک دین وجود نداشت؛ چرا که اولاً بدان نیازی نداشتند، زیرا رژیم سابق عملاً برای اسلام قائل به هیچ نقشی نبود. و ثانیاً تفسیر ارائه شده در مورد فرهنگ اسلامی میتواند مبنائی برای تفسیر اسلام مورد نظر آنان نیز بشمار آید. گذشته از آنکه به لحاظ نفوذ بسیار عمیق و گسترده روحانیت و متخصصین علوم اسلامی و نیز بی‌اعتنائی صریح و مقابله و رودرروئی مجموع دستگاه حاکم با اسلام و احکام و خصوصاً شعائر و حدود اسلامی، اصولاً رژیم مخاطبانی نمی‌یافت که به سخنانش در زمینه تفسیر اسلام گوش فرا دهند.

البته باید افزود که پرداختن به تاریخ و فرهنگ اسلامی و معرفی اسلام از ورای این فرهنگ علت مهم دیگری هم داشت و آن اینکه، آنها بدینوسیله می‌توانستند از مجموع این فرهنگ عظیم و متنوع، عناصری را برای شکل بخشیدن به آنچه اسلامش می‌نامیدند، انتخاب کنند که نتیجه نهائی آن، که همان اسلام معرفی شده از جانب آنان باشد، دقیقاً موافق سلیقه و مطابق احتیاجشان باشد. اگر قرار است اسلام بعنوان یک دین شناخته شود، می‌باید با توجه به منابع اصلی آن، یعنی قرآن و سنت و افکار و نظرات علماء بزرگی که مقام علم و ایمان و تقوایشان بر همگان روشن و مبرهن است، صورت پذیرد و نه بر اساس سخنان یاوه و سست فلان صوفی و یا مطالب بی‌مآخذ و مجهول بهمان نویسنده کج اندیش و مأجور. آری کسانی که می‌کوشند با

اسلامی جلوه دادن هر آنچه که امروز فرهنگ و تمدن اسلامی می‌نامیم، اسلام را معرفی کنند، بهر انگیزه‌ای که بدین کار دست یازند، چه برای خوش آمد فرنگیانی که بزعم خویش شیفته فرهنگ و عرفان اسلامی اند و چه برای مشوه کردن اذهان مسلمانان بی اطلاع و ساده اندیش نسبت به این دین، اشتباهی بزرگ مرتکب می‌شوند. و چه اشتباهی بزرگتر از مسخ و دگرگون ساختن واقعیت؟

و کتاب حاضر را باید در زمره فرآورده‌هایی قرار داد که هدفش تفسیر تاریخ و فرهنگ و هنر و بطور کلی میراث ایران، و بویژه ایران اسلامی است، بر اساس آنچه در بالا گفته شد؛ البته چنانکه اشارت رفت، باید اذعان کرد که کتاب، در مجموع، بیشتر تحت تاثیر افکار مؤلفان آن است تا اصول حاکم بر سیاستهای رژیم گذشته. اما بهرحال، این مجموعه، جدای از آنکه توسط چه کسانی و تحت چه شرایطی و به چه انگیزه‌هایی تنظیم و تدوین شده، به لحاظ تفسیری که از فرهنگ ایران بدست می‌دهد، قابل تامل و بررسی است. و ذیلاً با توجه به مهمترین نکات بدان می‌پردازیم.

* * *

عکاس همچون اکثریت قریب به اتفاق فرنگیانی که مجذوب مظاهر هنری و فرهنگی و تجلیات عرفانی و معنوی و نیز طبیعت بکر و دست‌ناخورده و درعین حال الهامبخش و مرموز مشرق زمین می‌شوند، دیدگاهی خاص نسبت به سرزمین و نیز میراث فرهنگی و معنوی ایران دارد. اینان بطور کلی، ایران و سایر تمدنهای شرق را از

ورای حساسیت‌های روحی و ذهنی و فکری خویش می‌شناسند؛ بدین معنی که برخورد آنان با این تمدن‌ها تنها چون خود مشرق زمینیان اصیلی که با فرهنگ زنده و خلاق خود زندگی می‌کنند عینی و همدلانه نیست، بلکه عموماً قادر نیستند آن نوع افکار و گرایشهایی را که مانع از فهم درست و مستقیم آنان می‌شود بیک سوی نهند و با ذهنی باز و شکل ناگرفته به بررسی و تحقیق پردازند.

و این بدان علت است که عامل اساسی علاقمندی تقریباً تمامی غربیانی که خصوصاً در طول یک قرن اخیر به نوعی با تمدنهای کهن مشرق زمین تماس داشته و مجذوب آنها شده‌اند، بیش از آنکه از شناخت صحیح و واقعی این تمدنها نشأت گیرد، از این واقعیت ناشی می‌شود که آنان هر یک به گونه‌ای، آگاهانه و یا ناآگاهانه، با دیدگاهی انتقادی به فرهنگ و تمدن نوین مغرب زمین می‌نگریسته و بدان اعتراض داشته‌اند. و البته این انتقاد نه به کل تمدن جدید، بلکه به برخی از عناصر آن و نیز به کاستیهای آن بوده است. و این معتقدان چنین می‌پنداشته‌اند که میراث معنوی شرق قادر به اصلاح و یا لاقط تعدیل عناصر نامطلوب تمدن جدید و جبران خلاءها و کاستیهای آن است.

آنان خسته و دلگیر و برآشفته از تمدن حاکم بر جامعه خویش به شرق روی آورده‌اند. اگرچه علت‌های این دلگیری و برآشفستگی فراوانند، اما بیش و کم همگی یک مطلوب را می‌طلبند و آن آرامش است و بی‌دغدغه و بدور از غوغای دنیای ماشینی زیستن و با محیط طبیعی اطراف خود

سازگار و منطبق بودن.

آنها از زندگی در جامعه‌ای که هدف اساسی اش در وهله اول دگرگون ساختن طبیعت و بلکه جنگ با آنست، به تنگ آمده‌اند؛ همچنانکه تحمل نظام ارزشی و اجتماعی مادیرایانه موجود در جامعه غربی که به چیزی جز سودمندی مادی و رقابت و تلاش هر چه بیشتر برای زندگی بهتر نمی‌اندیشد و بدور از هرگونه عواطف و احساسات انسانی است، برای آنان سخت جانکاه و طاقت‌فرسا است. آنان این حقیقت را بخوبی دریافته‌اند که تمدن جدید علیرغم قدرتش در فراهم آوردن وسائل رفاه مادی انسان، نتوانسته به نیازهای عمیق و اساسی روح و جان او پاسخ گوید و او را سعادتمند سازد و آرامش بخشد. و لذا آنها به دنبال آرامش و سکون نفس‌اند و اینکه وسیله‌ای بیابند تا با کمک آن بر اضطراب و تشویشی که پیوسته آنها را می‌آزارد، غالب آیند.

به عبارت دیگر عامل اصلی علاقمندی اکثریت قریب به اتفاق غربیانی که روی بسوی شرق دارند در احساس نارضایتی آنان از وضع و تمدن موجود ریشه دارد؛ گرایش آنان به شرق مستقیماً به علت جاذبه‌های خود آن نیست، بلکه ناشی از نابسامانی‌های روحی و روانی آنان است؛ آنان تشنگان تفتیده‌ای را می‌مانند که بسوی هر آنچه که آب می‌نماید، هجوم می‌آورند، و لذا این روی‌آوری بدان علت نیست که آبی را که می‌طلبند، بخوبی و درستی می‌شناسند و از سر علم و آگاهی طالب آنند و اصولاً در چنین شرایطی آنچه مطرح نیست، شعور و شناخت

است. زیرا احساس نیاز آنچنان نیرومند و شدید است که اساساً افراد بدنبال توهّمات خویش می‌روند و دیگر نه تنها فرصتی برای کنکاش و بررسی نمی‌ماند، که اصولاً فکر آن هم وجود ندارد. بهرحال، نکته اینجا است که شناخت آنان از مجموع آنچه فرهنگ شرق تلقی میشود و عواملی که این فرهنگ را بوجود آورده و پرورانده است، سخت تحت‌تأثیر نیازهای روحی و روانی آنها است. و درست بهمین علت است که غربیان علاقمند به ایران، بهمانگونه تحت‌تأثیر جاذبه‌های طبیعی این سرزمین‌اند که تحت‌تأثیر مظاهر فرهنگ سنتی آن از هنر و میراث معنوی گرفته تا سبک زندگی و نظام اجتماعی و ارزشی آن. اما مهم این است که به این هنر از ورای ذهنیات خاص خود می‌نگرند؛ ذهنیتی که رنگ گرفته از نیازهای روحی‌شان است. و طبیعتاً از ورای چنین دیدگاهی، هیچگاه قادر نخواهند بود ماهیت و عمق فرهنگ مشرق‌زمین، و به خصوص فرهنگ اسلامی را دریابند. آنان آنچه را که می‌خواهند و دوست دارند می‌بینند و نه واقعیت را، و در نهایت آنچه را خواهند دید که احتمال می‌دهند. و عکاس این کتاب از زمره همین گروه از غربیان به اصطلاح شیفته شرق است و بر اساس تصور و تلقی خود، تصاویر این کتاب را تهیه کرده است.

عکاس آنچنان تحت‌تأثیر ایده‌ها و افکار نشأت‌گرفته از تصورات و ذهنیات خویش است که بسیاری از تصاویر او بیش از آنکه بازگوکننده مسائلی باشند که او خود بدنبال نشان دادن آن است، در نگاه اول از واقعیت‌هایی دیگر حکایت

می‌کنند. تعداد زیادی از عکسهای او بیش از آنکه نشان‌دهنده سکون و آرامش و صمیمیت و یکرنگی ناشی از معنویت دینی و حاکمیت ارزشهای اخلاقی و انسانی محیط‌های اصیل و سنتی شهری و روستائی باشد، نمایانگر فقر مدهش آنها است. و آن هم در دورانی که ایران به برکت نفت، ثروتمندتر از هر دوره‌ای در تاریخ گذشته‌اش بود، و به نحوی بیش از حد اسراف‌آمیز توسط گروهی اندک بمصرف می‌رسید.

در این زمینه او غالباً مناظری از مساجد قدیمی و اماکن مذهبی به تصویر کشیده است که عظمت و زیبایی و الهامبخشی آنها تحت الشعاع ویرانی و مهجوری و از طیش افتادگی آنها است و اینکه چگونه شکوه و حیات و جاذبه آنها در جامعه‌ای که دستخوش تحولات سهمگینی که ناشی از اجراء برنامه‌های جاه‌طلبانه و بدور از واقعیت یک رژیم بی‌اطلاع و رویائی است، برحسب ظاهر، در حال زوال است. اما گوئی او بجز آنچه را که دوست دارد که ببیند، نمی‌بیند. و از قضا می‌خواهد که بینندگان نیز چون او ببینند و لذت ببرند! آری او، چنانکه خود در مقدمه کتاب باز می‌گوید، همچون سایر فرنگیانی که به تعبیر خودشان دوستدار و شیفته سرزمین و فرهنگ ایرانند، مجذوب طبیعت دست‌ناخورده و آرام و الهامبخش ایران است: از ستیغ کوههای پربرف و سر بفلک کشیده‌اش گرفته تا کویرهای قفر و تفتیده و بی‌پایانش؛ از جنگلهای طبیعی و انبوه آن گرفته تا کرانه‌های طولانی و آرام خلیج فارس که سکوت سنگین‌اش

تنها با صدای هماهنگ و مداوم امواجی که به ساحل می‌خورد و یا احیاناً آواز آهنگین و سوزناک بلمچیان و ماهیگیران بومی شکسته می‌شود... آنها فرهنگ و سبک زندگی سنتی ایرانیان را نیز بیشتر بدان علت دوست دارند که در هماهنگی با محیط طبیعی اطراف آن است. آنان از زندگی مصنوعی و حتی تصنعی خویش به تنگ آمده‌اند و در پی آرامش و سکونند؛ زندگی‌ای بدور از جنجال و اضطراب و دلهره زندگی امروز و در انطباق و سازگاری با محیط اطراف. آنها بدان علت که از زندگی در جامعه مصرفی و مصرف‌زده خویش دلخسته‌اند، لذا هر نوع معیشتی را که در هماهنگی با محیط طبیعی و بدور از تصرفات و صدمات تمدن جدید باشد، تکریم و بلکه تقدیس می‌کنند.

اصل برای آنها آرامش است و انطباق و هم‌رنگی با محیط. اصل بیغوضیت تصرف انسان است در طبیعت. حال، این آرامش و این هماهنگی و عدم تصرف در هر جا و به هر کیفیتی که وجود داشته باشد، مطلوب آنهاست؛ چه در یک روستای دورافتاده کویری واقع در اطراف بیرجند و طبس و بم و یزد باشد و یا در یک روستای واقع در دامنه کوههای البرز و یا سلسله جبال زاگرس؛ چه در میان ایلات چادرنشین نواحی کهگیلویه و بویراحمد یافت شود و یا در میان کپرنشینان شترچران سیستان و بلوچستان و یا در محیط‌های سنتی شهرهای کوچکی که تمدن جدید هنوز نتوانسته بدرون آنها نفوذ و رسوخ کند و نظم و نظام معیشتی حاکم بر آنها را برهم زند.

از ورای چنین دیدگاهی آنچه سنتی است اهمیت و ارزش دارد و آنچه مدرن است و رنگ و بوی تمدن جدید دارد، متفوق و مبعوض است. و واقعیت این است که اینان بهیچ عنوان مجذوب معنویت دینی نیستند، که آرامش و سکون را طالبند و مظاهر آن را. دیگر برای آنها مهم و شاید هم قابل درک نیست که اصولاً آرامشی که چنین شیفته‌آند، تنها در سایه اعتقاد به دین بوجود آمده و اصولاً قابل حصول است.

به عبارت روشنتر، آنها بیش از آنکه در پی حقیقت و معنویت دینی باشند، در پی یک نوع سبک زندگی جدیدند. آنان بیش از آنکه احساس نیاز به دین کنند، احساس می‌کنند که سبک زندگی موجود در غرب آنها را به خوشبختی نرسانیده است. آنها از سبک و نظام زندگی فرنگی به تنگ آمده‌اند و نه از بی دینی و بی معنویت فرنگ.

آنها هیچگاه حاضر نبوده و نیستند که به دین، آنچه‌ان که شرقیان و مسلمانان آن را می‌فهمند کردن نهند، بلکه صرفاً آرامش آن را می‌خواهند. اینکه آنان بنا به زعم خویش مجذوب تصوف و عرفان اسلامی می‌شوند، بهمین علت است. زیرا میراث عرفانی فرهنگ اسلامی بیش از سایر بخشهای آن به تفکر و آرامشی که مطلوب آنها است می‌پردازد. برای آنها دین، آنچه‌ان که برای یک مسلمان مطرح است، نه ارزش دارد و نه اهمیت. و چه بسا به دیده استهزاء بدان می‌نگرند. دین را تا آنجا می‌خواهند که وسیله‌ای باشد برای آرامش نفسانی و زندگی بی غوغا تر و بی دغدغه تر.

نتیجه طبیعی و منطقی چنین دیدگاهی، ناقص فهمیدن ادیان شرقی و بالخصوص اسلام و به تبع آن فرهنگ و تمدن شرقی و اسلامی است. اگر پذیرفته ایم که ادیان شرقی و بویژه اسلام در پی افکندن و پروراندن فرهنگ و تمدن شرقی و اسلامی بیشترین سهم را داشته‌اند - و در مورد اسلام باید گفت که اصلی ترین نقش را داشته است - لذا به ناگزیر برای فهم درست و همه جانبه این فرهنگها می باید ادیان متعلق بدانها بدرستی و بدقت بازشناخته شود و کیفیت و چگونگی تاثیرشان در خلق و تکوین این فرهنگها معلوم گردد.

باید دید که خود مسلمانان و یا پیروان هر دین دیگری که خالقان تمدن خویشند، از کدامین دریچه به دین و معتقدات خویش می‌نگرند و آنرا چگونه می‌فهمند و باور دارند. مهم، فهم درست و همدلانه کیفیت درک و اعتقادات آنها است و بدون توجه به این اصل نه می‌توان ادیان را شناخت و نه فرهنگهای بالیده از آنها را.

درحالیکه عموم فرنگیان در زمینه شناخت اسلام، اساسی ترین بخش آن را، که همان خصوصیت الهی و ماورائی آن است، بکلی نادیده می‌گیرند، با آنکه اعتقاد جازم به آسمانی بودن اسلام هسته مرکزی ایمان هر مسلمانی را تشکیل می‌دهد. وقتی اسلام این چنین بدور از حقیقت خودش و باور معتقدانش فهمیده و تحلیل شد، طبیعی است که فرهنگ نشأت گرفته از این دین نیز بکلی متفاوت با واقعیت شناخته شود. دقیقاً به علت همین جهل به ماهیت اسلام و

ایمان مسلمانان است که آنان در بازشناسی و تفسیر تمدن و علوم و فرهنگ اسلامی مجبورند به عوامل فرعی دیگری همچون میراث علمی و فلسفی و فرهنگی و هنری و احیاناً دینی اقوام و تمدنهای گذشته و نیز شرایط تاریخی و مقتضیات طبیعی و یا سرزمین و آب و هوا و امثال آن متوسل شوند. علت آنکه در این کتاب، احتمالاً به گونه‌ای ناآگاهانه و تحت تاثیر همین اندیشه بر طبیعت ایران بطور خاص تکیه شده و حتی بعنوان کلید فهم فرهنگ ایران، معرفی گردیده، همین نکته است. (خصوصاً رجوع کنید به مقدمه عکاس).

البته شک نیست که فرهنگ اسلامی ایران و یا هر منطقه مسلمان نشین دیگری همچون کشورها و مناطق دیگر، عمیقاً متأثر از شرایط طبیعی و زیستی و تاریخی است. و احتمالاً به سبب نیرومندی طبیعت این سرزمین و متمایز و بلکه متضاد بودن مظاهر مختلف طبیعی آن، این تاثیر در شکل بخشیدن به فرهنگ و تمدن ایران بیش از هر سرزمین دیگری باشد. اما علیرغم این تاثیر نیرومند، نباید طبیعت ایران بمشابه جوهر و ذات فرهنگ آن بشمار رود و اهمیت عناصر اساسی و تعیین کننده عوامل دیگر، تحت الشعاع این عامل قرار گیرد. (عموم بیگانگانی که به بررسی ایران و سرزمین و فرهنگ ایران پرداخته اند، از طبیعت خاص آن اظهار تعجب و شگفتی کرده اند؛ در کمتر سرزمینی همچون ایران مظاهر طبیعی تا بدین حد متفاوت و متضاد است. از فصول آن گرفته تا سرسبزی زمین آن، فصول مختلفه با حداکثر شدت می آیند و می روند. تابستانهایش

در بیشتر نقاط گرم است و زمستانهایش سرد. گرمایش داغ است و طاقت فرسا و سرمایش برنده است و نافذ. و این اختلاف دما در شب و روز هم بهمین شدت، خصوصاً در نواحی کویری، وجود دارد؛ هوایش صاف است و کم رطوبت و بدون مه. در نتیجه، هم خورشید در روز با شدت تمام می تابد و هم ماه و ستارگان در شب با بیشترین تألوه و شفافیت نورافشانی می کنند. ایران سرزمینی است خشک و کم آب که بخش مهمی از آن را بیابانهای بی فریاد و لم یزرع گرفته است. اما در عین حال، مناطق کوچک خوش آب و هوا و سرسبز در سراسر آن پراکنده است. در فاصله تقریباً چند کیلومتری شهرهای کویری، می توان روستاهای پراکنده و فراوانی را سراغ گرفت که آب و هوا و شرایطی بسیار متفاوت با شهرهای مجاورشان دارند. این ویژگیهای منحصر بفرد در تکوین خصوصیات شخصیتی و روحی مردم ما و نیز در شکل بخشیدن به ساختمان اجتماعی و بنیادهای فرهنگی و تاریخی سرزمین ما بسیار موثر افتاده است).

واقعیت این است که فرهنگ ایران در ابعاد و شئون مختلفش و خصوصاً میراث معنوی و عرفانی آن، در پرتو دین مبین اسلام و اعتقادات عمیق و پاک و بی شائبه دینی و تحت تاثیر ساختمان درونی این دین تکوین یافته و به شکوفائی و خلاقیت رسیده است؛ البته قابل انکار هم نیست که این فرهنگ، در مجموع، از مقتضیات طبیعی و جغرافیائی و زیستی و تاریخی متأثر بوده و در چارچوب آنها شکل گرفته و تعیین یافته است، لذا شرایط طبیعی بیش از آنکه بیانگر جوهر این

فرهنگ باشد، نمایانگر شکل تحقق و بروز و ظهور آن است. مثلاً این صحیح است که شعرا و هنرمندان ایرانی در طول تاریخ از خصوصیات این سرزمین متأثر بوده‌اند، اما سخن در این است که مادهٔ خام تفکر و هنر آنها که تحت تأثیر جاذبه‌های این سرزمین قرار گرفته و با کمک آن تجلی و ظهور یافته، خود، ناشی از این طبیعت نیست و نمی‌تواند باشد؛ اگر چه بعنوانی می‌توان گفت استعداد و قدرت بیان و جادوی شعر حافظ در محیطی بجز محیط طبیعی و جغرافیایی ای که می‌زیست، این چنین خلأقت نمی‌یافت، اما به هیچ‌وجه پذیرفته نیست که میراث گرانقدر عرفانی او صرفاً در رابطه با ویژگیهای محیط طبیعی او تفسیر و تحلیل شود. اگر پذیرفته ایم که شرایط زیستی و محیط طبیعی حافظ در خلق قدرت شگرف او در ابلاغ پیامش موثر بوده، می‌باید با قطعیت بیشتری بپذیریم که محتوی پیام او مرهون ارزشهای معنوی و انسانی و عرفانی اسلام و معیارهای جهان‌شناسانه و انسان‌شناسانه آن بوده و عمیقاً از آن تغذیه کرده است؛ نکته‌ای که او خود به کرات باز می‌گوید. همچنین در اینکه هنر و معماری اسلامی ایران متأثر از آب و هوا و موقعیت جغرافیایی است، سخنی نیست. اما اینکه صرف این شرایط، بوجود آورندهٔ این آثار جاودانی است هم نمی‌تواند مورد قبول باشد. این درست است که یادگارهای تاریخی ایران در نواحی سردسیر آذربایجان معماری‌ای متفاوت با یادگارهای این سرزمین در نواحی گرم و خشک مرکزی دارد و این تفاوت حتی در نواحی ای که اختلاف درجه حرارت بسیار کمتر از این مقدار

است هم دیده می‌شود، اما اولاً این تنوع‌ها و اختلاف سبکها از دیدگاهی فراتر و عمیق‌تر در نوعی وحدت سبک مستحیل و بی‌رنگ گشته - که همان وحدت معماری اسلامی باشد که این خود متأثر از اصول و مفاهیم اسلامی است - و ثانیاً در خمیرمایهٔ تمامی این مظاهر هنری و معماری، به ویژه در آنجا که به مکانهای مقدس مربوط می‌شود، بوضوح می‌توان انگیزه‌های نیرومند مذهبی را دید. اگر چه معماری یک مسجد یا امامزاده‌ای که در روستای کوچک واقع در اطراف تبریز و یا همدان قرار دارد، با معماری مسجد و یا امامزاده‌ای که در حول ساری ورشت قرار دارد، بسیار متفاوت است و هر چه بطرف نواحی مرکزی و جنوبی و یا شرقی پیش می‌رویم، این اختلاف بیشتر و بیشتر می‌شود، اما نه این است که همگی آنها به گونه‌ای همانند، حکایت از ایمان و اخلاص و احساسات عمیق دینی کسانی که آنها را ساخته‌اند، می‌کنند؟ در اینجانبان خصوصیات جغرافیایی تعیین‌کنندهٔ شکل تحقق و ظهور این ذوق‌ها و استعداد‌های هنری است و نه خالق آنها. عظمت و زیبایی و شکوه و الهامبخشی این هنرها بیش از آنکه معلول عواملی باشد که به هماهنگی و انطباق آنها با محیط طبیعی و زیستی مربوط می‌شود، معلول ایمان و معنویت و عشق و عرفان خالقان مخلص و صمیمی و غالباً فقیر و تهیدست آنها است. بهر حال مطالعهٔ فرهنگ و تمدن اسلامی ایران از ورای حساسیت‌ها و ذهنیتی که توصیفش گذشت، باعث شده که تهیه‌کنندگان کتاب مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین عناصر موجود در

جامعه ایرانی را درنیابند. مؤلفان چون در مطالعه فرهنگ اسلامی ایران، اصل را نه اسلام و ویژگیهای آن بعنوان دین مورد اعتقاد و عمل میلیونها ایرانی، بلکه شرایط طبیعی و جغرافیایی و میراث فرهنگی و سنتی و تاریخی دانسته اند، لذا بکلی از ابعاد سیاسی و اجتماعی و انقلابی اسلام، که مظاهر آن خصوصاً در دهه قبل از پیروزی انقلاب بسیار فراوان و چشمگیر بوده، چشم فروپوشیده اند.

کتاب، در مجموع، این فکر را القاء می‌کند که مذهب و فرهنگ مذهبی ایران میراثی است تاریخی که علیرغم ارزشمندیش، بدان علت که همچون سایر مذاهب و فرهنگهای سنتی توان مقابله با ضرورت‌های زندگی نوین و فشارهای ناشی از تحولات سهمگین اجتماعی و اقتصادی را ندارد، بسرعت در حال افول و عقب‌نشینی است. و بر مبنای همین اعتقاد، گوئی کوشیده‌اند تا مظاهر مختلف این فرهنگ در حال انزوا و فراموشی را به تصویر کشند تا لااقل آیندگان، و بلکه معاصرانی که بدور از فرهنگ اصیل خویش رشد کرده و زندگی می‌کنند، از دیدن تصاویر آنها لذت ببرند.

واقعیت این است که این کتاب برای آن گروهی که تهیه شده بیش از آنکه جدی و تامل‌انگیز باشد، تفننی و لذت‌بخش است. و بیش از آنکه بازگوکننده فرهنگ ایران در کلیت و تمامیتش باشد، نشانگر طرز تلقی تهیه‌کنندگان آن و تا حدودی رژیم گذشته، از فرهنگ این سرزمین است. اما در عین حال، کسی که با دقت کتاب را بررسی کند، نکات فراوانی خواهد

یافت؛ اگرچه تهیه‌کنندگان آن در پی بیان و تشریح هیچیک از آن نکات نبوده‌اند. اتفاقاً ارزش این مجموعه بیش از آنکه در مسائلی باشد که مؤلفان درصدد طرح و توضیح آن بوده‌اند، در مسائلی است که انسان خود می‌تواند از آن دریابد و استنباط کند.

نکته دیگر در مطالعه فرهنگ ایران، بررسی کیفیت تأثیر دین در ایجاد و تکوین این فرهنگ است. تقریباً هر محقق بیطرف و بی‌غرضی که در زمینه‌های مختلف فرهنگ ایران، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، تحقیق کرده‌اند، به اهمیت اسلام در شکل دادن به این فرهنگ اقرار داشته‌اند. اما بسیاری از آنان، اسلام را تنها بعنوان یکی از عوامل مؤثر در تکوین فرهنگ ایران دانسته‌اند. از این دیدگاه اسلام عاملی در کنار عوامل دیگری چون عوامل جغرافیائی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فکری که در ساختمان فرهنگ این کشور نقش داشته‌اند، قرار می‌گیرد و لذا فرآورده‌های دینی این فرهنگ هم بر اساس همین نظریه مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

اما واقعیت این است که بررسی سهم اسلام در خلق فرهنگ ایران در طی تاریخ گذشته بعنوان یک عامل، اگرچه مهم و مؤثر هم قلمداد شود، به فهم نادرست نقش این دین و نیز این فرهنگ منجر خواهد شد. زیرا اسلام در طول تاریخ حضورش در این کشور، که کم و بیش مساوی عمر خود این دین است، نقشی بسیار عمیق‌تر و پیچیده‌تر و اساسی‌تر داشته است؛ مسئله‌ای که با دقت در تاریخ و فرهنگ چهارده قرن اخیر ایران، بخوبی روشن خواهد شد.

با آنکه اندیشه و فرهنگ و اخلاق و رسوم و تفکر دینی و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی ایرانیان، قبل از ورود اسلام، بسیار متفاوت با معیارهای فکری و ارزشهای دینی و فردی و اجتماعی ای بود که اسلام سفارش می‌کرد، اما درعین حال، این دین در مدتی اندک و با تمامی ابعاد و ژرفائیش جذب شد؛ بنوعی که قابلیت‌ها و استعدادهای نهفته ایرانیان را که نظام مذهبی و اجتماعی و ارزشی حاکم بر دوران ساسانی مانع از تجلی و شکفتگی اش بود، را به متصه ظهور و خلاقیت رسانید.

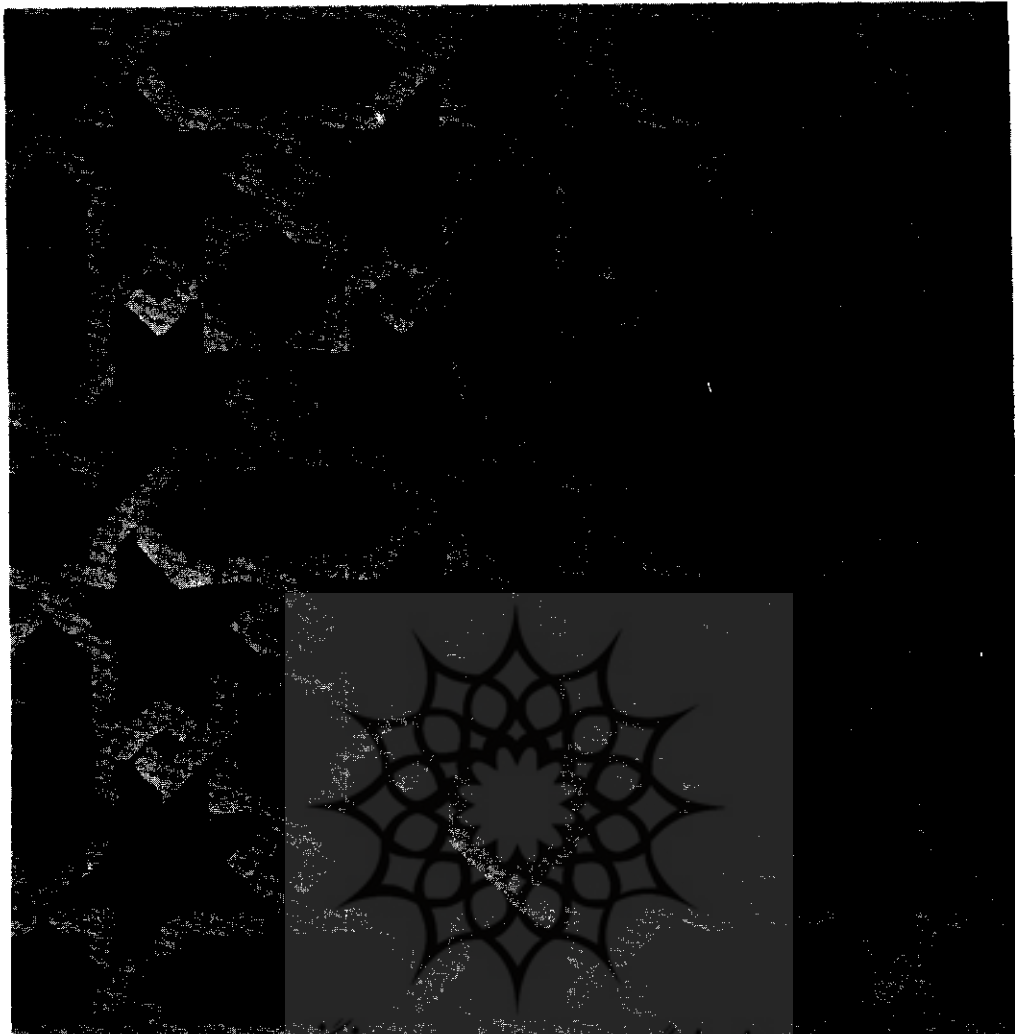
احتمالاً هیچ ملتی تحول و تجربه بزرگی را که ایرانیان در طی قرون اولیه پس از ورود اسلام از سر گذرانیدند، شاهد نبوده است. اسلام به ایران وارد شد و آنچنان این ملت را در ابعاد مختلف تحت تاثیر قرار داد که پس از گذشت چند دهه، شاهد حضور فعال و بلامنازع او در صحنه‌های مختلف دینی و ادبی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی هستیم. و این در حالی بود که نه زبان پهلوی سنخیتی با زبان عربی داشت و نه زرتشتیگری حاکم بر ایام ساسانی با اسلام، و نه هیچیک از مظاهر اجتماعی و سیاسی ایرانیان با اعراب. حال، چگونه است که علیرغم این تفاوت و بلکه تباین و تضاد، ایرانیها در مدتی اندک به ناگهان در صدر تمامی شئون دینی و اجتماعی و سیاسی و حتی ادبی امپراطوری بزرگ اسلام قرار گرفتند؟ آیا بجز این است که این دین، در طی همین مدت کوتاه، با شدت هر چه تمامتر در روح و فکر و ذهن و آرمانهای این ملت جایگیر شده و آنها را در پرتو خویش به

خلاقیت رسانیده است؟

آیا نه این است که بزرگان از علمای اسلام در شاخه‌های مختلف علوم اسلامی، و حتی بنیانگذاران اولیه بسیاری از این علوم ایرانی بوده‌اند تا بدانجا که حتی در ادب عربی نیز گوی سبقت از اعراب در ربودند؟ و آیا نه این است که سهم آنها در خلق تحولات اجتماعی و سیاسی در بسیاری از موارد از خود عربها هم فراتر رفت؟ آری از آن زمان به بعد اسلام پیوسته بعنوان بزرگترین عامل تعیین کننده در ابعاد مختلف جامعه ایران نقش داشته و دارد؛ نقشی که علیرغم نشیب و فراز زمان، هیچگاه ضعیف نگشت و ضعیف هم نخواهد شد.

البته تاثیر سریع و شگرف اسلام بر جامعه ایرانی در درجه اول از ماهیت خود این دین نشات می‌گیرد. اسلام دینی است وسیع، ژرف و همه‌جانبه، و در باره هر آنچه مورد نیاز انسان و جامعه انسانی است، صحبت می‌کند. لذا هیچگاه معتقدانش از آن فراتر نمی‌روند و این نکته مهمی است که از خصوصیات منحصر بفرد اسلام است و نقشی بزرگ و تعیین کننده در شکل دادن به تحولات اجتماعی و سیاسی و تاریخی آن داشته است.

استمرار نیرومند اسلام در طول تاریخ و اینکه توانسته اصالت و خلوص خود را علیرغم تنوع و پراکندگی پیروان و وسعت قلمروش، آن هم با سوابق تاریخی و فرهنگی و فکری متفاوت، بیش از هر دین دیگری حفظ کند، دقیقاً بهمین علت است؛ در حالی که ادیان دیگر، در طی تحولات اجتماعی و تاریخی و فرهنگی، مجبور بوده‌اند



نمونه است بر آنچه باز گفته شد. براین اساس، دلیلی ندارد که یک مسلمان، در صورتیکه قلباً و واقعاً مؤمن باشد، به چیزی جز اسلام روی آورد. از نظر او اسلام آخرین، برترین و کاملترین ادیان است، برای همه افراد و همه زمانها. و ودیعه بزرگ و ارزشمند الهی است در نزد انسانها و برای سعادت و خوشبختی آنان، هم نیکبختی دنیوی شان و هم رستگاری

برای حفظ موقعیت خویش و حفظ ایمان و وفاداری پیروان خویش، تغییرها و تعدیلهائی را حتی در بنیادهایشان متحمل شوند. اسلام نه تنها تغییرات و تحولاتی را که برخلاف اصول و معیارهایش باشد، نپذیرفته، بلکه پیوسته کوشیده است تا شرایط خارجی را براساس ضوابط و ارزشهای خویش دگرگون سازد. تلاش اسلام در دوران معاصر و به ویژه در سالهای اخیر، بهترین

اخروی‌شان. و مهمتر آنکه از نظر یک مسلمان، این ودیعه گرانقدر اولاً بدون کوچکترین تغییر و تحریفی به دست او رسیده و ثانیاً از جانب موجودی است حکیم و مهربان، قادر و بی‌نیاز، عالم و عادل و بالاخره مظهر تمامی خیرات و کمالات. طبیعتاً دینی که از جانب چنین منبعی فرستاده شود، بهترین و جامع‌ترین دین خواهد بود.

در اینجا، هدف توضیح و تشریح اسلام نیست، بلکه روشن کردن این نکته است که چرا یک مسلمان معتقد هیچگاه فراتر از دین خود نمی‌رود و نمی‌تواند برود و اینکه این مسئله چگونه در تحولات جامعه اسلامی، در ابعاد مختلف آن، موثر می‌افتد. و نیز اینکه چرا پیوسته اسلام مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین عامل در شکل دادن به تحولات جامعه بوده و خواهد بود. این مسلمانان هستند که تاریخ و فرهنگ خویش را ساخته و می‌سازند. وقتی آنان این چنین تحت تاثیر و جاذبه دین خویش قرار دارند، چگونه می‌توان فرهنگ آنها را بدون توجه به این مسلط‌ترین عامل بررسی کرد؟

البته این سخن بدان معنی نیست که مسلمانان در طول تاریخ درها را بروی خود بسته‌اند. جامعه اسلامی پیوسته یک جامعه باز بوده و در معرض افکار و جریانهای دینی و فکری و فلسفی و هنری و اجتماعی مختلف قرار داشته است؛ تا بدانجا که نه تنها این دین در معرض فرهنگها و تمدنهایی که از خارج از قلمرو وسیعش بدان وارد می‌شدند قرار داشت، بلکه گسترش ناگهانی آن در کمتر از یک قرن که در

طی آن بیشتر نقاط متمدن زمان خودش را فرا گرفت، اقتضا می‌کرد که اسلام با گرایشها و جریانهای فکری و مذهبی متنوع و فراوانی که در داخل مرزهایش قرار داشت، بطور جدی مواجه شود. چنین دینی هیچگاه نمی‌توانست به صورت یک آئین بسته عمل کند و درهایش را بسوی هرآنچه بیگانه است بربندد (گذشته از آنکه اسلام اصولاً خلاف آن را سفارش می‌کرده؛ یعنی از دیگران می‌خواست تا پیام و دلائلش را بشنوند و دلیلهای خود را ارائه دهند و سپس براساس حق و عدل قضاوت نمایند و هرکدام که بهتر و شایسته‌تر بود را برگزینند)، بلکه سخن در این است که مجموع شرایط خارجی، از جریانهای دینی و فلسفی و هنری گرفته تا ضرورتهای اجتماعی و سیاسی باعث می‌شد که مسلمانان با توجه به نیازها و انگیزه‌های جدیدی که حاصل برخورد افکار و فرهنگها و فشارهای اجتماعی و سیاسی و احیاناً انقلابی بود، به دین خود رو آورند و پاسخ خویش را از او بطلبند؛ به عبارت دیگر، باز بودن جامعه اسلامی در زمینه‌های مختلف، وسیله‌ای بود برای فهم گسترده‌تر مسلمانان از اسلام و اینکه چگونه پدیده‌های جدید را با موازین اسلامی تطبیق دهند و از آنها برای بارور کردن تمدن و فرهنگ و هنر خویش استفاده کنند.

بهرحال، این سلطه قدرتمندانه و نافذانه اسلام بر روی فرد مسلمان و جامعه اسلامی و تحولات آن ایجاب می‌کند در بررسی تاریخ و فرهنگ اسلامی، در درجه اول خود اسلام بعنوان یک عامل زنده و فعال و خلاق و پرتحرک اجتماعی

که قدرت‌ش ریشه در ایمان فرد و ساختارهای اجتماعی نشأت گرفته از مذهب دارد، مورد مطالعه قرار گیرد. هرگونه تفسیری از تحولات تاریخی و فرهنگی اسلام در زمینه‌های مختلف که این دین را همچون عاملی منفعل و بی تفاوت نسبت به حوادثی که روی می‌دهد، بینگارد، مشوه و نادرست خواهد بود.

عامل اصلی عدم توفیق مؤلفان این کتاب در عرضه چهره کامل و صحیحی از فرهنگ ایران در طی این کتاب، عدم توجه به همین مسئله است؛ آنان اگر فرهنگ ایران را با توجه به مهم‌ترین عامل تکوین و تغذیه و قوامش دیده بودند و اینکه این عامل، دارای چه خصوصیات است و خود مسلمانان از چه دیدگاهی بدان می‌نگرند و چگونه بدان معتقدند، مسلماً تصویری زنده‌تر، گویاتر و واقعی‌تر و با تاکید بیشتری بر ابعاد اجتماعی و سیاسی این دین عرضه می‌داشتند و ارزش و اهمیت آن را تا سرحد مجموعه‌ای از آداب و رسوم و سنت‌های قدیمی تقلیل نمی‌دادند.

چه کسی می‌تواند منکر این واقعیت باشد که مذهب در حیات اجتماعی و سیاسی این آب و خاک همیشه اساسی‌ترین سهم را داشته است و خصوصاً در طی یک قرن اخیر که با بلیه استعمار، بویژه استعمار فرهنگی که در پی نابودی ارزش‌های دینی و میراث فکری و فرهنگی بود، و دست‌نشاندهاگان داخلی اش روبرو بوده است؟ آیا نه این است که این حیات فعال و این مبارزه پیگیر جزء یکی از مهم‌ترین مظاهر فرهنگ ایران است؟ آری معیار برای بازشناسی ارزش فرهنگها تنها این نیست که تا چه اندازه درگذشته تاریخ

شکوه و عظمت خلق کرده‌اند، بلکه باید دید که اولاً تا چه مقدار براساس راستی و عدالت و مروت و انسانیت زیسته‌اند و در برابر ظلم و تجاوز واکنش نشان داده‌اند و ثانیاً آیا در حال حاضر، چنانچه تا حال حاضر ادامه یافته باشند، شور و زندگی و فعالیت خود را از دست داده‌اند و یا کماکان حضور فعالانه دارند؟ بدون شک، اگر آثار و بناهای قدیمی موجود، نمایانگر خلاقیت و عظمت تمدن و فرهنگ این سرزمین است (که هست)، داستان دلاوریها و فداکاری‌های مردم آن که با الهام از معتقدات خود، با تکیه بر آن، پیوسته در برابر تعدی و تجاوز ایستاده و از حیثیت و اصالت خود دفاع کرده‌اند، نیز بیانگر ارزش ذاتی این فرهنگ پرنشاط و مداوم است.

اگر بفرض، هیچ شاهد و دلیلی مبنی بر سرزندگی و تحرک فرهنگ اسلامی ایران و اینکه این فرهنگ چگونه تحت تاثیر اسلام قرار داشته و دارد، وجود نمی‌داشت، وقوع انقلاب اسلامی در سالهای اخیر و تداوم حیرت‌انگیزش، علی‌رغم تمامی توطئه‌ها و کارشکنی‌ها، بهترین شاهد بود بر نفوذ و سیطره بلامنازع اسلام در فرهنگ این آب و خاک؛ همچنانکه اگر هیچ دلیل دیگری برای نشان دادن فهم نادرست و تفسیر مشوه مؤلفان این کتاب وجود نمی‌داشت، همین که آنان نتوانسته‌اند مظاهر دینی و اجتماعی و فرهنگی‌ای را که حاکی از حیات و قدرت اسلام در ایران سالهای قبل از انقلاب بود ببینند، برای اثبات مدعی کافی بود.

فهم و درک است، بهمانگونه زندگی انسان‌های این ناحیه و آداب و رسوم و افکار و عقاید و عرفان و ارزشهای معنوی و معیارهای اخلاقی‌شان نیز در این رابطه قابل فهم خواهد بود. و برای درک فرهنگ و هنر و عرفان و ارزشهای متعالی آنها محتاج به مراجعه به عنصری ماورائی نیستیم. گویی از نظر آنان اصل بر این است که در این سیکل بسته صرفاً مادی انگاشته شده، همه چیز و حتی عناصر معنوی آن، براساس آنچه موجود است و مادی است، تجزیه و تحلیل شود.

۱- برای نمونه رجوع کنید به کتاب «سقوط شاه» از فریدون هویدا؛ آنجا که از داستان گریزش از ترجمه «تمدن بزرگ» که از او خواسته شده بود، سخن می‌گوید.

۲- داستان برخورد ناموفق و ماجراجویانه رضاخان با واقعیت‌های دینی و فرهنگی جامعه ایرانی را در کتابهای فراوانی که حتی توسط کارگزاران آن رژیم به رشته تحریر درآمده، می‌توان تعقیب کرد. احتمالاً یکی از بهترین‌ها در این زمینه «یادگار عمر» عیسی صدیق است که هم قبل از شهریور بیست و هم بعد از آن از اولیای امور بود.

۳- در اینجا می‌باید به نکته‌ای بسیار مهم در زمینه کیفیت بررسی برخی از فرهنگ‌شناسانی که درباره فرهنگ سنتی ایران تحقیق کرده‌اند، اشاره شود و آن اینکه از دیدگاه بسیاری از آنان، یعنی کسانی که عمدتاً مجذوب جاذبه‌های طبیعی و بکر سرزمین ایران شده‌اند، و نه عوامل دیگر متعلق به فرهنگ و تمدن این کشور، فرهنگ ایران و نیز میراث هنری و عرفانی و فلسفی و انسانی‌اش می‌باید تنها در رابطه با طبیعت آن فهمیده و تفسیر شود. از نظر آنان، فرهنگ و زندگی سنتی ایران، چه در قلمرو شهر و روستا و چه در قلمرو چادرنشینان خانه بدوش و یا کپرنشینان نواحی شرقی و جنوبی ایران، می‌باید بمنوان بخشی از طبیعت نگریسته شود؛ یعنی همانطور که مثلاً یک باریکه آب زمزمه کنان از میان سنگها سرازیر می‌شود و درختان و گیاهان اطرافش را حیات و شادابی می‌بخشد و گاو و گوسفند و سایر حیوانات اهلی و غیر اهلی محیطش را تغذیه می‌کند، بهمان ترتیب به نیازهای مختلف مادی و غیرمادی چند انسانی که در اطرافش زندگی می‌کنند، نیز پاسخ می‌گوید و بدانها زندگی و حرکت و احساس و شعور و فکر و هنر و الهام می‌بخشد.

براساس چنین طرز تفکری، تفاوت این مجموعه عناصر جاندار و بی‌جانسی که در گوشه‌ای از صحرا گرد آمده‌اند، در تفاوت استعدادها و نیازهای آنها است و تفاوت جوهری خاصی بین آنها وجود ندارد. لذا برای درک نظم و حیات هریک از اجزاء گرد آمده نیازی نیست به عنصری جز آنچه در محیط وجود دارد، رجوع کنیم؛ به همانگونه که نظم و رابطه متقابل موجودات جاندار و بی‌جان این مجموعه، بجز انسان، در رابطه با طبیعت اطرافش قابل